

لام جواب لو و لو لا و قسم مخوفه تعالى لو لم يكن القدر بنا و نحو لو لا دفع الله الناس عنهم
بعض لغت اذ من و نحو تا الله لقد انزلنا عليك كتابا و ابراهيم مكيه و لام
در جواب لو و لو لامی آید لام جواب قسم مقدرست و قسم راجع لام داخله بر حرف شرط برای گاهی
برینکه جواب بعد آن مستثنی است بر قسم که قبل آن باشد نه بر شرط و ازین سبب این را لام
مؤذنه و مؤظیه نامند زیرا که توطیه میکند جواب را برای قسم مخوفه تعالى و الله یغنیها
لقد و لکاذبون لکن انحر و جوا لا یخو چون قسم پنجم لام ال محال و جعل چنانچه گشت
قسم ششم لام که در اسما اشاره لاحق شود برای دلالت بر تقدیم آن که در آن سبب اختلاف
در نوبت اصل لام سکونست مخوفه و در ذلک کسره داده شد برای التقای سکنین
قسم هفتم لام تعجب غیر جار و نحو لظرف زید و لکرم عمر و جار و ظرف زید ظرف عمر و کریم
نباشد ذکر کرده است این ابن خالویه در کتاب خود که سنی است به نقل صاحب معنی گوید
که نزد من این لام ابتداست که داخل شد بر ماضی بحبت مشابته آن با اسم در جایت معنی
گاهی ماضی هم جار می آید و نیز جائزست که این لام جواب قسم مقدر باشد که بر قسم
ست قسم اول اینکه نافی باشد و این بر پنج وجه است یکی اینکه برای نفی صفت باشد و ثبوت و
اینوقت نبری نامند و در نوبت عمل آن کند و اسم آن گاهی معرب منصوب باشد و گاهی
مفتوح و نصب آنجا باشد که مضاف بود مخولا صاحب جوید موقوف و یارفع و در حال
مخولا حسنا فاعله مدموم و یا نصب به مفعول را مخولا طالعاجبا حاضرا و
بنام اسم آنجا باشد که چنین باشد یعنی گویند سبب تضمن آن معنی من استغرافیه و بعضی گویند سبب
ترکیب آن مثل خمسة عشر و آن معنی باشد برابر که منصوب میشود آن در حالت اعراب
دوم اینکه عمل پس کند کقول الشاعر شعور من صدق عن نیرا فاعلنا ان ابن قیس

سبب لغت اذ من و نحو تا الله لقد انزلنا عليك كتابا و ابراهيم مكيه و لام
در جواب لو و لو لامی آید لام جواب قسم مقدرست و قسم راجع لام داخله بر حرف شرط برای گاهی
برینکه جواب بعد آن مستثنی است بر قسم که قبل آن باشد نه بر شرط و ازین سبب این را لام
مؤذنه و مؤظیه نامند زیرا که توطیه میکند جواب را برای قسم مخوفه تعالى و الله یغنیها
لقد و لکاذبون لکن انحر و جوا لا یخو چون قسم پنجم لام ال محال و جعل چنانچه گشت
قسم ششم لام که در اسما اشاره لاحق شود برای دلالت بر تقدیم آن که در آن سبب اختلاف
در نوبت اصل لام سکونست مخوفه و در ذلک کسره داده شد برای التقای سکنین
قسم هفتم لام تعجب غیر جار و نحو لظرف زید و لکرم عمر و جار و ظرف زید ظرف عمر و کریم
نباشد ذکر کرده است این ابن خالویه در کتاب خود که سنی است به نقل صاحب معنی گوید
که نزد من این لام ابتداست که داخل شد بر ماضی بحبت مشابته آن با اسم در جایت معنی
گاهی ماضی هم جار می آید و نیز جائزست که این لام جواب قسم مقدر باشد که بر قسم
ست قسم اول اینکه نافی باشد و این بر پنج وجه است یکی اینکه برای نفی صفت باشد و ثبوت و
اینوقت نبری نامند و در نوبت عمل آن کند و اسم آن گاهی معرب منصوب باشد و گاهی
مفتوح و نصب آنجا باشد که مضاف بود مخولا صاحب جوید موقوف و یارفع و در حال
مخولا حسنا فاعله مدموم و یا نصب به مفعول را مخولا طالعاجبا حاضرا و
بنام اسم آنجا باشد که چنین باشد یعنی گویند سبب تضمن آن معنی من استغرافیه و بعضی گویند سبب
ترکیب آن مثل خمسة عشر و آن معنی باشد برابر که منصوب میشود آن در حالت اعراب
دوم اینکه عمل پس کند کقول الشاعر شعور من صدق عن نیرا فاعلنا ان ابن قیس

صفتها که در کتاب معنی گوید

صفتها که در کتاب معنی گوید

عَنْ وَلَا نَ لَعْنٌ ... لغات آن به نگویند است که شته در فعل و عِلَّ است و آمده است ...

بسیار از لغات آن به نگویند است که شته در فعل و عِلَّ است و آمده است ...

کتاب الفونیک ...

در صورتی که حرف سیمین در جمله است و حرف سیمین در جمله است

لکن ساکنه النون بر دو گونه است اول مخففه از ثقیده و غیر سیمت حرف ابتدا میباشد
و عمل نمکند خلافاً للاختش و پونس و این وقت بر جمله اسمیه و فعلیه هر دو داخل شود و دوم مخففه
در اصل وضع و این وقت اگر بعد آن کلام باشد پس حرف ابتدا بود برای همین است
نه عاطفه و جازست که بدون عاطفه باشد نحو لکن و یا مع عاطفه باشد نحو و لکن
و این ابی رزیج و سیبویه گویند که اگر مقرر بود عاطفه باشد آن وقت عطف جمله بر جمله
خواهد بود و اگر بعد آن مفرد باشد پس آن عاطفه است بشرطیکه قبل از نفي یا همی باشد و مقرر
بود و نباشد نحو ما قام زید لکن عمر و ولا یقر زید لکن عمر و لکن کلمه است
و از بر نفي حال اگر کسی گوید برای نفي مطلق هم می آید قول الا عشی شعرکة نأفلا
ما یغیب نوالها + و لکن عطاء الیوم ما لعمراة غدا + گفته شود که نفي مطلق از
قرینه معلوم شد و آن فعل غیر متصرف است وزن او فعل بالکسر است حرکت حین جذبی
برای تخفیف نه فعل بفتح چه در تخفیف نیست و نه فعل بضم العین زیرا که معتدل عین
یا بی مضموم العین سوای هیئو دیگر نیامد و بعضی نسبت بضم لام از قبیل هیئو گویند و این
و فارسی و این شقیق و جماعتی دیگر میگویند که حرف سیمین است بمنزله ما صاحب معنی گوید که صواب
اول است زیرا که است و استما و استم و لیس و لیسوا و لیست هم می آید و عمل او اینست که زکند
اسم را و نصب کند خبر را و گاهی از فعلیت خارج میشود که تفصیل آن طویل و شرح آن باین مختصراً

حرف المیم

ما بر دو گونه است اسمیه و حرفیه اسمیه بر چند وجه است اول معرفه و آن گاهی ناقص
باشد و آن موصوله است نحو قوله تعالی ما عندکم یفقد و ما عند الله باقی
و نام و آن نیز بر دو گونه است عامه یعنی لشی بشرطیکه قبل آن اسم نبود نحو قوله تعالی

فیعجابی ای نعم الشیء فی کرمه ~~فعل~~ او اسم باشد و آن معنی همون اسم خواهد بود
 غسلته غسله لغتاً و قد قصه ~~فعل~~ ای نعم النسل و نعم الدق و چه دوم نکره محذوف
 از معنی حرف و آن نیز بر دو گونه است ناقصه و آن موصوفه باشد خواه صفت آن مفرد باشد
 کقولهم مرت با محب لک ای شئی محب لک خواه جمله نحو قول الشاعر شعور بئنا
 نکره النفوس من الامرکه قریباً ~~فعل~~ محال العقالی ~~فعل~~ ای نکره زده علی
 در نحو قوله تعالی یعیبنا ای نعم شئی ای و چه سوم اینکه نکره باشد متضمن معنی حرف
 و آن بر دو نوع است یکی استغناصیه یعنی ای شئی نحو ما لهذا دیگر شرطیه خواه غیر زمانیه
 نحو و ما تفعلوا من خیر ~~فعل~~ الله خواه زمانیه مستتر داده اند این را فاعلی
 و ابو البغار و ابره شامه و این بزمی و این مالک و این ظاہرست در قول و تعالی فما
 استقاموا لکم فاستقیموا لهم ای مره استقامتم لکم و حرفیه چند وجه است
 پس اگر داخل شود بر جمله اسمیه عمل پس کند از حجازیان و تها میان و مخدیان نحو ما
 لهذا بشرنا و اگر فعلیه دخل شود عمل نکند نحو قوله تعالی و ما سفقون الا ابتغاء
 وجه الله و دوم مصدریه خواه غیر زمانیه نحو قوله تعالی عزیز علیکم ما عنتم خواه
 زمانیه نحو قوله تعالی ما دمت حیاً اصل آن مره دوائی حیا سوم زامده خواه گاه
 و آن مشهورست و غیر کافه و سیناً الولد بکسر دال من کبریم حرف است
 و معانی مشهورانده من فتح بهم بر چهار گونه است اول شرطیه نحو قوله تعالی
 من یعمل سؤاً یحجز به ~~فعل~~ و دوم استغناصیه نحو من بعثنا من مؤمننا سؤم
 مؤمننا نحو قوله تعالی ان الله یسجد لکم من فی السموات و من فی
 الارض ~~فعل~~ ما نکره موصوفه یعنی شئی نحو مؤمن من یحب لک مما اسم

فیعجابی ای نعم الشیء فی کرمه
 غسلته غسله لغتاً و قد قصه
 ای نعم النسل و نعم الدق و چه دوم
 نکره محذوف از معنی حرف و آن نیز بر
 دو گونه است ناقصه و آن موصوفه
 باشد خواه صفت آن مفرد باشد
 کقولهم مرت با محب لک ای شئی محب
 لک خواه جمله نحو قول الشاعر شعور
 بئنا نکره النفوس من الامرکه قریباً
 محال العقالی ای نکره زده علی
 در نحو قوله تعالی یعیبنا ای نعم
 شئی ای و چه سوم اینکه نکره باشد
 متضمن معنی حرف و آن بر دو نوع
 است یکی استغناصیه یعنی ای شئی
 نحو ما لهذا دیگر شرطیه خواه غیر
 زمانیه نحو و ما تفعلوا من خیر
 الله خواه زمانیه مستتر داده اند
 این را فاعلی و ابو البغار و ابره
 شامه و این بزمی و این مالک و این
 ظاہرست در قول و تعالی فما
 استقاموا لکم فاستقیموا لهم ای
 مره استقامتم لکم و حرفیه چند
 وجه است پس اگر داخل شود بر
 جمله اسمیه عمل پس کند از حجازیان
 و تها میان و مخدیان نحو ما
 لهذا بشرنا و اگر فعلیه دخل شود
 عمل نکند نحو قوله تعالی و ما
 سفقون الا ابتغاء وجه الله و دوم
 مصدریه خواه غیر زمانیه نحو قوله
 تعالی عزیز علیکم ما عنتم خواه
 زمانیه نحو قوله تعالی ما دمت
 حیاً اصل آن مره دوائی حیا سوم
 زامده خواه گاه و آن مشهورست
 و غیر کافه و سیناً الولد بکسر
 دال من کبریم حرف است و معانی
 مشهورانده من فتح بهم بر چهار
 گونه است اول شرطیه نحو قوله
 تعالی من یعمل سؤاً یحجز به و دوم
 استغناصیه نحو من بعثنا من مؤمننا
 سؤم مؤمننا نحو قوله تعالی ان
 الله یسجد لکم من فی السموات و من
 فی الارض ما نکره موصوفه یعنی
 شئی نحو مؤمن من یحب لک مما اسم

فیعجابی ای نعم الشیء فی کرمه
 غسلته غسله لغتاً و قد قصه
 ای نعم النسل و نعم الدق و چه دوم
 نکره محذوف از معنی حرف و آن نیز بر
 دو گونه است ناقصه و آن موصوفه
 باشد خواه صفت آن مفرد باشد
 کقولهم مرت با محب لک ای شئی محب
 لک خواه جمله نحو قول الشاعر شعور
 بئنا نکره النفوس من الامرکه قریباً
 محال العقالی ای نکره زده علی
 در نحو قوله تعالی یعیبنا ای نعم
 شئی ای و چه سوم اینکه نکره باشد
 متضمن معنی حرف و آن بر دو نوع
 است یکی استغناصیه یعنی ای شئی
 نحو ما لهذا دیگر شرطیه خواه غیر
 زمانیه نحو و ما تفعلوا من خیر
 الله خواه زمانیه مستتر داده اند
 این را فاعلی و ابو البغار و ابره
 شامه و این بزمی و این مالک و این
 ظاہرست در قول و تعالی فما
 استقاموا لکم فاستقیموا لهم ای
 مره استقامتم لکم و حرفیه چند
 وجه است پس اگر داخل شود بر
 جمله اسمیه عمل پس کند از حجازیان
 و تها میان و مخدیان نحو ما
 لهذا بشرنا و اگر فعلیه دخل شود
 عمل نکند نحو قوله تعالی و ما
 سفقون الا ابتغاء وجه الله و دوم
 مصدریه خواه غیر زمانیه نحو قوله
 تعالی عزیز علیکم ما عنتم خواه
 زمانیه نحو قوله تعالی ما دمت
 حیاً اصل آن مره دوائی حیا سوم
 زامده خواه گاه و آن مشهورست
 و غیر کافه و سیناً الولد بکسر
 دال من کبریم حرف است و معانی
 مشهورانده من فتح بهم بر چهار
 گونه است اول شرطیه نحو قوله
 تعالی من یعمل سؤاً یحجز به و دوم
 استغناصیه نحو من بعثنا من مؤمننا
 سؤم مؤمننا نحو قوله تعالی ان
 الله یسجد لکم من فی السموات و من
 فی الارض ما نکره موصوفه یعنی
 شئی نحو مؤمن من یحب لک مما اسم

فیعجابی ای نعم الشیء فی کرمه
 غسلته غسله لغتاً و قد قصه
 ای نعم النسل و نعم الدق و چه دوم
 نکره محذوف از معنی حرف و آن نیز بر
 دو گونه است ناقصه و آن موصوفه
 باشد خواه صفت آن مفرد باشد
 کقولهم مرت با محب لک ای شئی محب
 لک خواه جمله نحو قول الشاعر شعور
 بئنا نکره النفوس من الامرکه قریباً
 محال العقالی ای نکره زده علی
 در نحو قوله تعالی یعیبنا ای نعم
 شئی ای و چه سوم اینکه نکره باشد
 متضمن معنی حرف و آن بر دو نوع
 است یکی استغناصیه یعنی ای شئی
 نحو ما لهذا دیگر شرطیه خواه غیر
 زمانیه نحو و ما تفعلوا من خیر
 الله خواه زمانیه مستتر داده اند
 این را فاعلی و ابو البغار و ابره
 شامه و این بزمی و این مالک و این
 ظاہرست در قول و تعالی فما
 استقاموا لکم فاستقیموا لهم ای
 مره استقامتم لکم و حرفیه چند
 وجه است پس اگر داخل شود بر
 جمله اسمیه عمل پس کند از حجازیان
 و تها میان و مخدیان نحو ما
 لهذا بشرنا و اگر فعلیه دخل شود
 عمل نکند نحو قوله تعالی و ما
 سفقون الا ابتغاء وجه الله و دوم
 مصدریه خواه غیر زمانیه نحو قوله
 تعالی عزیز علیکم ما عنتم خواه
 زمانیه نحو قوله تعالی ما دمت
 حیاً اصل آن مره دوائی حیا سوم
 زامده خواه گاه و آن مشهورست
 و غیر کافه و سیناً الولد بکسر
 دال من کبریم حرف است و معانی
 مشهورانده من فتح بهم بر چهار
 گونه است اول شرطیه نحو قوله
 تعالی من یعمل سؤاً یحجز به و دوم
 استغناصیه نحو من بعثنا من مؤمننا
 سؤم مؤمننا نحو قوله تعالی ان
 الله یسجد لکم من فی السموات و من
 فی الارض ما نکره موصوفه یعنی
 شئی نحو مؤمن من یحب لک مما اسم

وسیلی و ابن سینون گوید که می آید حرف نیز ز محشر می گوید جمعی اور جوع ضمیر به و
 به هر دو جائز است باعتبار لفظ و معنی لیکن اولی ضمیر به است بعضی گویند هما ظرف زمان
 است یعنی امی وقت و بعضی گویند که ظرف مستعمل نشود مثل صاحب معنی و آن نزد جمهور مغرور
 است و نزد بعضی مرکب است از مه و ما شرطیه و نزد خلیل از ما شرطیه و ما زائد پس الف
 مای اولی به بدل کرده و برای دفع تکرار مها شد و آن معنی دارد و اول برای
 غیر ذوی العقول بدون زمان مع تضمن معنی شرط نحو قوله تعالی و مهما لک انما یله
 من آیه لیسکرنا ههنا فاما نحن لک یوم مینین ناتی زمان و شرط پس ظرف برای
 فعل شرط خواهد بود ذکر نموده است این را ابن مالک نحو مهما چیشتنی اعطینک
 سوم استفهام نزد جماعتی و ابن مالک کقول الشاعر شعر مهما لی اللبنة مهما لیه
 اوقدی بنعلی و میر بالیه مع اسم است بسیل تون در لفظ معاد و دخول جار
 در حکایت سیبویه ذهبت من معیه و بعضی من معی خوانند و در لغت ختم و در سیبویه ضرورت
 اسکان عین مع جائز است خلافاً سیبویه و اسمیت این وقت هم نزد آنها باقی میماند صاف
 معنی گوید قول شخاس که این وقت ظرف است بالاجماع مردود است بدانکه آن گاه
 مستعمل شود مضاف و این وقت ظرف باشد و آن این وقت چند معنی دارد اول موضع
 اجتماع نحو الله معکم و بهین سبب مجزیه میشود برای ذوات در دم زمان اجتماع
 نحو جنتک مع العصی سوم مراد از عهد و بر همین مشهور است قرارت والله معکم
 و حکایت سیبویه که ذکر کرده شد و گاهی مستعمل میشود مفروض منون شود و حال افتد و گاهی
 ظرف مجزیه کقول الشاعر ههنا آفیفوا بی جرت و أهواؤنا معاً پس
 گویند که معا حال است و خبر اموات محذوف است فامده آن وقت که معنی باشد

معنی این است که این معنی است
 معنی این است که این معنی است
 معنی این است که این معنی است
 معنی این است که این معنی است

معنی این است که این معنی است
 معنی این است که این معنی است
 معنی این است که این معنی است

جميعا باشد نزد این مالک ~~مجلس~~ مذکور ~~مجلس~~ ثقلب چه نزد او جميعا دلالت کند بر اجتماع خواه
 در یک زمان خواه در ازش و لفظ معادلات کند بر اجتماع در یک زمان معنی بر پنج وجه است
 اسم استفهام نحو معنی نصر الله و اسم شرط کقول الشاء معنی اصبح العجامة
 تعرفوني - و اسم مرادف لفظ وسط و حرف مبني من و فی در لغت نزول میگوید آخرها
 معنی کعبی ای من کعبی و در قول عرب وَصَعْتَهُ مَعِيَ كَعْبِي اخذت است این
 میگوید که معنی فی است ای فی کعبی و نزد غیر او معنی وسط است مُنْذُ وَمُنْذُ
 برای هر دو سه حالت اند اول اینکه پیوند با اینها اسم مجرد پس این وقت نزد معنی
 اسم مضاف اند و صحیح بودن آنها حرف جرست معنی من اگر زمان ماضی باشد و معنی
 فی اگر حال باشد و معنی من و الی هر دو اگر زمانه معدوم باشد نحو ما سראینه مذکور ~~مجلس~~
 او مُنْذُ يَوْمِنَا او مُنْذُ ثَلَاثَةِ اَيَّامٍ و اکثر عرب واجب گویند جرند هر دو در حال
 و پسند دارند جر از مُنْذُ در ماضی بر رفع آن و پسند دارند رفع مذ در ماضی بر جر آن ~~مجلس~~
 و دوم اینکه پیوند با اینها اسم مرفوع نحو مُنْذُ يَوْمِ الْاِخْتِيسِ وَمُنْذُ يَوْمَانِ پس هر دو
 سراج و فارسی مبتدا میگویند و ما بعد را خبر معنی آنها اند و مدت باشد و زمان حال و از مدت
 معدوم اول مدت در ماضی و فاعلش و زجاج در جایی طرف می گویند خبر و ما بعد آنها مبتدا و معنی آنها
 بین زمین که هر دو مضاف باشند نحو مَا الْقَيْتَهُ مُنْذُ يَوْمَانِ معنی یعنی و بین لفت ~~مجلس~~
 يَوْمَانِ و اکثر کوفیان و سیلی و این مالک طرف میگویند مضاف بسوی جمله که فعلش
 محذوف و فاعلش موجود باشد و مثل مذکان یومان است و بعضی کوفیان یومان را
~~مجلس~~ میگویند ای ما را اینکه من الزمان الذی هو یومان چه من
 نزد آنها ~~مجلس~~ است از من و ذوطانیه و حالت سوم اینکه پیوند با اینها جمله فعلیه یا کسبه

معنی در این
 نزد یومان
 نزد آنجا
 در مکان
 در یومان
 قرار پیوند
 در جمله

در کتب بعضی ازین کلمات است
و بعضی ازین کلمات است
و بعضی ازین کلمات است
و بعضی ازین کلمات است

مثال هر دو قول شاعر شعور ما زال منذ عرفت ^{بداگاه آنز ره} وما زلت
ابغى المال مذانا يافع + و مشهور این وقت اینست که هر دو طرف باشند مضاف
سبوی جمله و نزد بعضی مضاف سبوی لفظ زمان محذوف که مضاف باشد سبوی جمله و بعضی

گویند مبتداست پس ضرور شود تقدیر زمان که خبر شود و مضاف باشد سبوی جمله و ضرور
اصل منزه بود چه در ذالک یوم ذال را ضم میدهند و اگر اصل آن منزه بودی کسره داده

و ازین سبب بعضی مذ بضم ذال خوانند و این نکلون هر دو را بر اصل خود گفته چه در حرف
تصرف نمیشود صاحب منشی گوید که باسل است چه آن و گان و گن و رت و قط
را مخفف میکنند مالتی گوید اگر اسم باشد اصل او منزه است و اگر حرف باشد پس بر

اصل خود است ما ذا بر چند وجه است اول اینکه استفهامیه و ذال اسم اشاره بخبر

ما ذا التواني و ما ذا الوقوف دوم اینکه استفهامیه باشد و اوصول که قول بسید

الا تسالان المرء ما ذا يجادل + ائخب فيقضى امرضلال و باطل +

ششم اینکه کلمه مرکب برای استفهام باشد کقولک ما ذا اجئت بهارم اینکه ما ذا کلمه اسم

جنس معنی شی یا موصول معنی الذی باشد نحو اختر ما ذا امرت به و انت ما ذا نهیت

عنه چه کلمه اشاره ششم اینکه استفهامیه و ذال زائده جائز دارد این

را جماعتی و این مالک و برین تقدیر واجب است حذف الف ما و گفته شود ما ذا اجئت

حرف النون

نون مفرجه بر چهار نوع است اول نون تاکید و آن خفیه میباشد و تقید مثال

هر دو قوله تعالى ليسجان و لكيون من الصاغرين و نزد بصریان آن هر دو

از دو کوفیان تقید را اصل گویند بدانکه معنی هر دو تاکید است غلیل گوید که تا کی و تقید

مثال

و بر دو فعل مختص اند **مضارع** باشد **مضارع** را نمی گویند جائز است که اسم فعل تشبیه داده شود
 پس بدت بر اسم هم آید **قول الشاعر** **أَقَاتِلُنَّ أَحْضِرَ الشُّهُودِ** **لِيَكُنْ فِعْلًا تَجِبُ**
 نیاید چه آن اکثر یعنی فعل ماضی است و بر فعل ماضی بر دو نون نیاید **مگر** بشود **و** زمانه **قول الشاعر**
دَامَنَ سَعْدُ لِيَ إِذْ رَحِمْتَ مُشِيكًا پس اگر فعل حال باشد تا کید کرده شود
 اگر استقبال باشد تا کید کرده شود **مخو** **قوله تعالى وَتَاللَّهِ كَأَكْبَرَ أَنْ أَصْنَأْكُمْ**
وَمِنْ نُونِ تَوْنٍ و آن نون زائده ساکنه میباشد که لاحق شود در آخر بغیر تا کید و آن پنج
 قسم است **تَوْنٍ تَكْمُنُ** که لاحق شود در آخر اسم معرب منفرد سبب تشبیه بر منفرد بودن
 آن و **تَوْنٍ الصَّرْفِ** و **تَوْنٍ الْاِكْتِنِيَةِ** هم نامندش **مخو زَيْدٌ وَرَجُلٌ وَرِجَالٌ** و
تَوْنٍ تَنْكِيرٍ که لاحق شود بر معنی اسماء بجهت تقرین در معرفه و **نكرة** آن و واقع میشود
 باب اسم فعل **سَمَاعًا مَخْرَجًا وَمَكَّةً** و در علم که ختم شود بوجه **مخو جَاءَنِي سَيْبُؤَيْهٌ وَ**
سَيْبُؤَيْهٌ آخر و **تَوْنٍ مَقَابِلَةٍ** که لاحق شود در آخر جمع مؤنث سالم در مقابله نون
 کجیم مذکر سالم **مخو تَوْنٍ مُسْلِمَاتٍ** در مقابله نون مسلمان پس در علمیت و غیر آن باقی
 ماند چنانکه نون مسلمان در هر دو حالت باقی میباشد **مخو عَوَاقِبَاتٍ** پس تون آن با وجود علمیت
 باقیست چه تون تگن نسبت بلکه در مقابله نون جمع مذکر سالم تصریح کرده است باین
 صاحب معنی و **تَوْنٍ عَوْضٍ** که لاحق میشود در آخر بعضی حروف محذوف و آن حرف **واو**
 اصلی باشد **مخو جَوَارٍ وَعَوَاقِبِ** چه تون این بر دو بوض یا ی محذوفه اصلیه است
 خواه زائده باشد **مخو جَنْدَلٍ** تون آن حوض الف زائده برای جمع در جنادل است نزد آن
مخو **عَوْضٍ مَضَانٍ** الیه مفرد باشد **مخو كَلٌّ وَبَعْضٌ** و قتیکه قطع کرده شود از اصناف **مخو**
عَوْضٍ مَضَانٍ الیه جمله باشد **مخو يَوْمِيذٍ وَحَيْثُ تَوْنٍ** تون ترنم که لاحق شود نزد **تَوْنٍ**

در هر دو فعل مختص اند مضارع باشد مضارع را نمی گویند جائز است که اسم فعل تشبیه داده شود پس بدت بر اسم هم آید قول الشاعر أقاتلنَّ احضِرَ الشُّهُودِ ليَكُنْ فِعْلًا تَجِبُ نیاید چه آن اکثر یعنی فعل ماضی است و بر فعل ماضی بر دو نون نیاید مگر بشود و زمانه قول الشاعر دَامَنَ سَعْدُ لِيَ إِذْ رَحِمْتَ مُشِيكًا پس اگر فعل حال باشد تا کید کرده شود اگر استقبال باشد تا کید کرده شود مخو قوله تعالى وَتَاللَّهِ كَأَكْبَرَ أَنْ أَصْنَأْكُمْ وَمِنْ نُونِ تَوْنٍ و آن نون زائده ساکنه میباشد که لاحق شود در آخر بغیر تا کید و آن پنج قسم است تَوْنٍ تَكْمُنُ که لاحق شود در آخر اسم معرب منفرد سبب تشبیه بر منفرد بودن آن و تَوْنٍ الصَّرْفِ و تَوْنٍ الْاِكْتِنِيَةِ هم نامندش مخو زَيْدٌ وَرَجُلٌ وَرِجَالٌ و تَوْنٍ تَنْكِيرٍ که لاحق شود بر معنی اسماء بجهت تقرین در معرفه و نكرة آن و واقع میشود باب اسم فعل سَمَاعًا مَخْرَجًا وَمَكَّةً و در علم که ختم شود بوجه مخو جَاءَنِي سَيْبُؤَيْهٌ وَ سَيْبُؤَيْهٌ آخر و تَوْنٍ مَقَابِلَةٍ که لاحق شود در آخر جمع مؤنث سالم در مقابله نون کجیم مذکر سالم مخو تَوْنٍ مُسْلِمَاتٍ در مقابله نون مسلمان پس در علمیت و غیر آن باقی ماند چنانکه نون مسلمان در هر دو حالت باقی میباشد مخو عَوَاقِبَاتٍ پس تون آن با وجود علمیت باقیست چه تون تگن نسبت بلکه در مقابله نون جمع مذکر سالم تصریح کرده است باین صاحب معنی و تَوْنٍ عَوْضٍ که لاحق میشود در آخر بعضی حروف محذوف و آن حرف واو اصلی باشد مخو جَوَارٍ وَعَوَاقِبِ چه تون این بر دو بوض یا ی محذوفه اصلیه است خواه زائده باشد مخو جَنْدَلٍ تون آن حوض الف زائده برای جمع در جنادل است نزد آن مخو عَوْضٍ مَضَانٍ الیه مفرد باشد مخو كَلٌّ وَبَعْضٌ و قتیکه قطع کرده شود از اصناف مخو عَوْضٍ مَضَانٍ الیه جمله باشد مخو يَوْمِيذٍ وَحَيْثُ تَوْنٍ تون ترنم که لاحق شود نزد تَوْنٍ

در قوافی مطلقه بدل از حرف اللام که حرف علت است از قول الشاعر و قوافی این کسبت
فقد أصابك - وحش دیگر و صیان قسم ششم برای تنوین زائد کرده اند که آنرا عالی
نامند و آن لایق شود در قوافی مقیده ساکنه کقول و شرح و قافیه الکاف خاوی
المخرف و بعضی دیگر قسم هفتم بر آورده اند و آن تنوین ضرورت است که لایق شود در غیر منفر
و منادی مفرد معرفه یعنی نحو قول الشاعر أعيذ بك ففمان لئلا أن ذكوة كقول الشاع
ع سلا والله يا مطر عليكها - و بعضی دیگر قسم هشتم نیز پیدا کرده اند و آنرا تنوین شایسته
کقول بعضهم هو كلاء قومك این را بوزید گفته و این اخبار در شرح جزو اولیه گفته که
تنوین ده قسم است و گفته ششم تنوین منادی نحو یا طاهرا جبارا و یا رجا لادیم تنوین
و قبیله کسی را رجا نام نمی و آنرا همین نام بخوانی نوع سوم نون جمع مؤنث نحو یکله
نوع چهارم نون و قافیه که لایق بشود در فعل متصرف و اسم فعل و حرف و گاهی در غیر
اینها بر سبیل شد و در این را نون العاوم نامند ^{قبل یای تکلم} نعمت عین در لغت کنایه بکسر آن
چنانکه قرارت کسافی است و بعضی عین را بجا بدل کنند چنانچه قرارت ابن مسعود است و بعضی
نون را کسره و بند بجهت متابعت کسره عین چنانکه ^{معلمه} نعم فعل لایق در شهید بکسر تن جائز است
و آن حرف تصدیق و وعده و اعلام است پس اول بعد کلام خبری نحو نعم در جواب قاهر
فیدک و ما قاهر زید و ثانی بعد امر و نهی و مانند آن و سوم بعد استفهام نحو نعم در جواب
هل جاءك زید و این عصور در مقرب گفته که بعد استفهام برای وعده است و این غیر
مطردست صاحب مغنی گوید حق اینست که این حرف اعلام است جواب سوال مقدر میباشد

الحال و الی و بعضی زید
ششم قائم الاعیان
دی نون النواحی
عنه خیر و اثنی عشر
گفتن با نون
بوزید شرح

حرف الهاء

هَاءٌ مُّفْرَدَةٌ بِرَفْعٍ وَ جِهَتِ أَوَّلِ نَمْرِ غَائِبٍ فِي مَوْضِعِ جَوَابٍ وَ نَسْبِ نَحْوِ قَوْلِ تَعَالَى

وَهَل تَرَكَ لَنَا كَقَبِيلِ مَن رَّبَّاعٍ بِخَلْبِ مَرَّةٍ خَرَّاقٍ كَمِيرٍ وَأَوْزِ رَاقِعٍ شَوْبِ
 اَمْ نَحْوِ قَوْلِهِ تَعَالَى هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ
 وَالنُّورُ وَأَزْ سَنَامٍ أَوْ لَيْسَ مَرَادُ بَاشَدِ نَحْوِ قَوْلِهِ تَعَالَى هَلْ جَاءَ الْإِحْسَانُ إِلَّا
 الْإِحْسَانُ وَمِثْلُ آيَةِ بَعْضِ قَدِ جَانِبِ نَزْوَابِنِ عَبَّاسٍ وَكَسَائِي وَفَرَا وَجَامِعِي دِكْرِ
 قَوْلِ أَوْ تَعَالَى هَلْ آتَى عَلَى الْإِنْسَانِ بِهَيْمِنٍ مَعْنَى سِتِّ دَمِيرٍ نَزْدِ مَقْتَضِبِ هَيْمِنٍ كَقَوْلِهِ
 بَعْضِي أَيْجَا بَرَايِ تَوَقُّعِ كَوْنِ بَعْضِي مَرْدَمِ تَوَقُّعِ دَاوِدُكَ مَطْلَعِ شَوْزِ بَرَا آتِي عَلَى الْإِنْسَانِ
 لَخِ هُوَ وَفَرُوعِ أَوْ بَعْضِي هَيْمِنِ هِي هَيْمِنٌ وَفِيهِ تَفْصِيلُ أَنْ دَرِيَابِ ثَمَانِي خَوَاهِدُ أَنْشَاءِ تَعَالَى
 بَرْدُ كَوْنِ هَسْتِ أَسْمِ وَأَنْ نَمِيرِ غَائِبِ سِتِّ وَحَرْفِ كِهْ أَنْزِلِ نَامِ نَحْوِ دِيدِ هُوَ الْفَاضِلُ

حرف الواو

وَأَوْ مُفْرَدًا كَبَرٍ حَيْدُ وَجْهٍ سِتِّ عَاطِفُهُ وَمَعْنَى أَنْ مَطْلُوعِ الْبَحْرِ بَسِ عَطْفُ كَرْدِ شَوْ دَاوِدُ
 ثَمَانِي بَرِ مَصَاحِبِ خُودِ نَحْوِ قَوْلِهِ تَعَالَى فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابِ الشَّفِينَةِ وَبِرَّ سَابِقِ خُودِ نَحْوِ
 قَوْلِهِ تَعَالَى وَكَفَرْنَا نَحْنُ وَآبَاءَهُمْ وَبِرَّ لَاحِقِ خُودِ نَحْوِ قَوْلِهِ تَعَالَى كَذَلِكَ
 يُوحِي إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ سِيرَانِي كَوْنِ كِهْ فِي هَذَا تَرْتِيبِ نَكُونُ
 اِنْ سَجِ نِسْتِ زِيَادِ كِهْ قَطْرُ بَ وَرَبْعِي وَفَرَا وَشَلْبِ وَابُوعَمْرٍ وَالزَّابِرُ وَشَامِ وَشَانِ كَقَوْلِهِ
 كِهْ افَا دَهْ تَرْتِيبِ كَنْدِ وَابْتِوَقْتِ كَا بِي مَعْنَى أَوْ نَزْدِ آيَةِ نَحْوِ جَالِسِ الْحَسَنِ وَأَبْنِ سَبْعِي
 وَبَعْضِي بَا مِي جَارِ نَحْوِ قَوْلِهِمْ أَنْتَ أَعْلَمُ وَمَا لَكَ وَكَأَبِي مَعْنَى لَامِ تَعْلِيلِ نَزْدِ خَارِجِي
 نَحْوِ قَوْلِهِ تَعَالَى يَا لَيْتَنَّا نَرُودُ وَلَا نَكْذِبُ دَوْمِ وَأَوْ حَالِ كِهْ دَاخِلِ شَوْزِ بَرِ حَلْبَةِ آيَةِ
 نَحْوِ جَاءَ زَيْدٌ وَالشَّمْسُ طَالِعَةٌ سَوْمِ وَأَوْ نَامِ سَبْ مَا بَعْدُ خُودِ مَفْعُولِ مَعَهُ جَارِ مِ وَأَوْ
 نَسْمِ كِهْ جَارِ بَاشَدِ مَا بَعْدُ رَاوِ بَرِ اسْمِ ظَاهِرِ دَاخِلِ شَوْزِ نَحْوِ وَاللَّهِ بِحَيْثُ وَأَوْ زَائِدِ نَزْدِ كَوْنِ فَا بِنِ

معه من التمر رقت بون او در طبع

در این کتاب از جمله کلماتی که در این کتاب آمده است عبارتند از: عطف، حروف، واو، مفرک، کعبه، حید، وجه، سب، عاطفه، معنی، ان، مطلق، الجمع، پس، عطف، کرده، شوی، دواو، شئی، بر، صاحب، خود، نَحْوِ، قَوْلِهِ، تَعَالَى، فَأَنْجَيْنَاهُ، وَأَصْحَابِ، الشَّفِينَةِ، وَبِرَّ، سَابِقِ، خُودِ، نَحْوِ، قَوْلِهِ، تَعَالَى، وَكَفَرْنَا، نَحْنُ، وَآبَاءَهُمْ، وَبِرَّ، لَاحِقِ، خُودِ، نَحْوِ، قَوْلِهِ، تَعَالَى، كَذَلِكَ، يُوحِي، إِلَيْكَ، وَإِلَى، الَّذِينَ، مِنْ، قَبْلِكَ، سِيرَانِي، كَوْنِ، كِهْ، فِي، هَذَا، تَرْتِيبِ، نَكُونُ، اِنْ، سَجِ، نِسْتِ، زِيَادِ، كِهْ، قَطْرُ، بَ، وَرَبْعِي، وَفَرَا، وَشَلْبِ، وَابُوعَمْرٍ، وَالزَّابِرُ، وَشَامِ، وَشَانِ، كَقَوْلِهِ، كِهْ، افَا، دَهْ، تَرْتِيبِ، كَنْدِ، وَابْتِوَقْتِ، كَا، بِي، مَعْنَى، أَوْ، نَزْدِ، آيَةِ، نَحْوِ، جَالِسِ، الْحَسَنِ، وَأَبْنِ، سَبْعِي، وَبَعْضِي، بَا، مِي، جَارِ، نَحْوِ، قَوْلِهِمْ، أَنْتَ، أَعْلَمُ، وَمَا، لَكَ، وَكَأَبِي، مَعْنَى، لَامِ، تَعْلِيلِ، نَزْدِ، خَارِجِي، نَحْوِ، قَوْلِهِ، تَعَالَى، يَا، لَيْتَنَّا، نَرُودُ، وَلَا، نَكْذِبُ، دَوْمِ، وَأَوْ، حَالِ، كِهْ، دَاخِلِ، شَوْزِ، بَرِ، حَلْبَةِ، آيَةِ، نَحْوِ، جَاءَ، زَيْدٌ، وَالشَّمْسُ، طَالِعَةٌ، سَوْمِ، وَأَوْ، نَامِ، سَبْ، مَا، بَعْدُ، خُودِ، مَفْعُولِ، مَعَهُ، جَارِ، مِ، وَأَوْ، نَسْمِ، كِهْ، جَارِ، بَاشَدِ، مَا، بَعْدُ، رَاوِ، بَرِ، اسْمِ، ظَاهِرِ، دَاخِلِ، شَوْزِ، نَحْوِ، وَاللَّهِ، بِحَيْثُ، وَأَوْ، زَائِدِ، نَزْدِ، كَوْنِ، فَا، بِنِ

در این کتاب از جمله کلماتی که در این کتاب آمده است عبارتند از: عطف، حروف، واو، مفرک، کعبه، حید، وجه، سب، عاطفه، معنی، ان، مطلق، الجمع، پس، عطف، کرده، شوی، دواو، شئی، بر، صاحب، خود، نَحْوِ، قَوْلِهِ، تَعَالَى، فَأَنْجَيْنَاهُ، وَأَصْحَابِ، الشَّفِينَةِ، وَبِرَّ، سَابِقِ، خُودِ، نَحْوِ، قَوْلِهِ، تَعَالَى، وَكَفَرْنَا، نَحْنُ، وَآبَاءَهُمْ، وَبِرَّ، لَاحِقِ، خُودِ، نَحْوِ، قَوْلِهِ، تَعَالَى، كَذَلِكَ، يُوحِي، إِلَيْكَ، وَإِلَى، الَّذِينَ، مِنْ، قَبْلِكَ، سِيرَانِي، كَوْنِ، كِهْ، فِي، هَذَا، تَرْتِيبِ، نَكُونُ، اِنْ، سَجِ، نِسْتِ، زِيَادِ، كِهْ، قَطْرُ، بَ، وَرَبْعِي، وَفَرَا، وَشَلْبِ، وَابُوعَمْرٍ، وَالزَّابِرُ، وَشَامِ، وَشَانِ، كَقَوْلِهِ، كِهْ، افَا، دَهْ، تَرْتِيبِ، كَنْدِ، وَابْتِوَقْتِ، كَا، بِي، مَعْنَى، أَوْ، نَزْدِ، آيَةِ، نَحْوِ، جَالِسِ، الْحَسَنِ، وَأَبْنِ، سَبْعِي، وَبَعْضِي، بَا، مِي، جَارِ، نَحْوِ، قَوْلِهِمْ، أَنْتَ، أَعْلَمُ، وَمَا، لَكَ، وَكَأَبِي، مَعْنَى، لَامِ، تَعْلِيلِ، نَزْدِ، خَارِجِي، نَحْوِ، قَوْلِهِ، تَعَالَى، يَا، لَيْتَنَّا، نَرُودُ، وَلَا، نَكْذِبُ، دَوْمِ، وَأَوْ، حَالِ، كِهْ، دَاخِلِ، شَوْزِ، بَرِ، حَلْبَةِ، آيَةِ، نَحْوِ، جَاءَ، زَيْدٌ، وَالشَّمْسُ، طَالِعَةٌ، سَوْمِ، وَأَوْ، نَامِ، سَبْ، مَا، بَعْدُ، خُودِ، مَفْعُولِ، مَعَهُ، جَارِ، مِ، وَأَوْ، نَسْمِ، كِهْ، جَارِ، بَاشَدِ، مَا، بَعْدُ، رَاوِ، بَرِ، اسْمِ، ظَاهِرِ، دَاخِلِ، شَوْزِ، نَحْوِ، وَاللَّهِ، بِحَيْثُ، وَأَوْ، زَائِدِ، نَزْدِ، كَوْنِ، فَا، بِنِ

ابو الحسن وی در وکین آن اسدا سم فعل میگوید و کلام حروف خطاب و لام بر آن مقلد
 میگوید یعنی اعجب الله ان اسدا تعالی و خلیل میگوید وی کلمه جد است و گان دیگر کلمه
 مستقله برای تحقیق است نه برای تشبیه کقولع و یی گان من یکن البیت

حرف الالف

و مراد ازین در اینجا حرف هوایی است ساکن متمتع است ابتدا یان زیرا که بیان متحرک
 که آنرا همزه گویند در صدر کتاب گذشت و از بهجت که در خواندن نمی آید ابتدا از این
 این را لام نام نهاده و همین است آنچه که قبل یاد تعداد حروف تنجی ذکر کرده میشود لکن
 چون تلفظ با و ممکن نبود مثل صاد و ضاد و جیم و دال با و لام متصل کرد و در صاحب
 گوید که قول معلین لام الف خطاست زیرا که لام الف هر دو مذکور شد نقل این و آن
 بر نه کونداست اول انکار نحو اعمر اة کسی که گوید لقییت عمر ا و دوم برای تذکر
 نحو س آیت الوجلا چنانکه گذشت در او سوم ضمیر تشبیه نحو الزیدان قاما و مازی
 گوید که این حرفت و ضمیر سترست چهارم علامت تشبیه نه ضمیر آن کقول المتنبی
 و رعی و ما رمتا یداه فصا بی + یراه فاعل رمتا و الف علامت تشبیه فاعل
 بیجم الف کاف کقولع فبیننا نسوس الناس و الا همرا امرنا و بعضی گویند که
 ما کاف بودیم را حذف کردند الف با باقی ماند و بعضی این را الف اشباع گویند
 هشتم اینکه فاصل باشد میان دو همزه نحو ا الحسن عندک هضم فاصل میان
 نون جمع مؤنث و نون تاکید نحو اضر بنان هشتم برای مدصوت در منادی استغاث
 و تعجب منه و مندوب نحو یا زیدا و یا هجبا و یا عمرا نهم بدل از نون ساکنه تاکید
 یا تون منصوب نحو لنسقعا و لیکونا و رأیت زبدا در لغت غیر بر وجه

حرف الیاء

یاء مفرده بر سه وجه است اول ضمیر مؤنث واحد حاضر نحو قضیت ^{بیت} و یاء ضمری و پیش و آش و مازنی حرف تانیث و فاعل ستمز گویند دوم حرف انکار نحو آیزیدیه چنانچه اکنون در الف گذشت و حرف تزکایر نحو قدی چنانچه در واو گذشت صاحب معنی گوید و صواب اینست که شمار کرده شود یای ضمیر و یای مضارع و یای اطلاق و یای اشباع و مانند آنها چه آنها اجزائی کلمات اند کلمات بر سه یاء حرف موضوع است برای ندای بعید حقیقه یا حکما و گاهی بان قریب نکرده میشود تاکید و بعضی گویند که آن مشترک است میان قریب و بعید و بعضی گویند مشترک میان قریب و بعید و متوسط و این کثیر الاستعمال است از دیگر حروف نداء و ازین سبب همین حذف میشود نه دیگر حروف نداء قوله تعالی ^{عنه} یوقی سفک اعرض عن هذا و اسم الله تعالی و استغاث و ایها و ایها محض باین نکرده شود و مندوب بواهم مستعمل شود و ندای منصوب میشود باذ و نحو مقدر لزومانه بیا و اخوات آن خواه با و اخوات آن حرف باشد خواه ایها برای ادعو و قول این طراوه که نداء انشاست و ادعو کلام خبری سهوست بلکه ادعو مقدر هم انشاست مثل یثت و اسم علم بالصواب کامل شد باب اول بحمد الله و جانه ^{عنه} اللهم صل علی محمد رسولک و نبیک منی عدد معلوم ماتک و مقدر و راتک من الازل الی الابد و عدد الرمل و الحصاة اللهم امین انوار امین

باب دوم در کیفیت اعراب

بدانکه لفظ موضوع دو قسم است کلمه و آن لفظی است موضوع برای معنی مفرد که آن

کلام در کلمات است
بر سه وجه است
سومین
کلام در کلمات است
بر سه وجه است
سومین
کلام در کلمات است
بر سه وجه است
سومین
کلام در کلمات است
بر سه وجه است
سومین

نکلند جزو لفظ آن بر جزو آن و کلام که متضمن باشد و و کلمه را با سناد که نسبت یک کلمه
 میسوی دیگر باشد که بخاطب فائده تام و هر دو صحبت سکوت مشکلم باشد خود نیز قائم
 و قائم زین کلمه بر سه قسم است اسم و آن کلمه است که دلالت کند بر معنی مستقل و یکی از
 از منته بلکه از و مفهوم نشود خود جلی و علم و فعل و آن کلمه است که دلالت کند بر معنی
 مستقل یکی از از منته بلکه خود ضرب و یضرب و لا ضرب و حرف که دلالت بخند
 بر معنی مستقل بلکه دلالتش بر معنی خود با تضام کلمه دیگر حاصل شود خود من و دلالتی که بدو
 بصره و سیر و کوفه دلالت نزارد بر معنی خود در سرت من البصره الی الکوفه و اسم
 دو گونه است مبنی و معرب معرب آنکه مرکب باشد یا غیر خود بطوریکه عامل محقق باشد
 و بیح مناسبتی موثره نزارد مبنی اصل که حرف و امر حاضر و ماضی است و آخرش
 مختلف شود باختلاف عوامل لفظی یا تقدیراً یا حکماً و مبنی آنکه مرکب باشد
 خود زاید و عمر و در وقت شمار یا عامل محقق نباشد مثل علامه در علامه زاید
 و یا مشابه مبنی اصل بود بوجه من الوجوه مثل این که متضمن معنی همزه استضام است
 و غیر این و حکم آن اینست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نگردد و معرب دوم
 منفرد که در دو سبب و یا یک سبب قائم مقام دو سبب از سباب منع صرف نباشد
 و بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و حکم آن اینست که آخر او مختلف شود باختلاف
 عوامل لفظی خود زاید و یا تقدیراً خود موقعی و اعراب آنرا گویند که نسبت بریب باشد
 برای اختلاف آخر معرب مثل فتمه و کسره و واو و الف و یا و اعراب اسم قسم
 است رفع نصب جر و عامل آنکه سبب اعراب باشد و محل اعراب حرف اخیر باشد
 مثال کل نحو قائم زاید خود در کلام عرب جز اسم تمکن و فعل مضارع بیچ لفظ معرب خود

و اعراب اسم پند همست مفرد منصوب و جمع مکسر منصوب در حالت رفع بضمه و در
 نصب بفتح و در جر بکسره معرب میشود نحو جَاءَنِي رَجُلٌ بِعِجَالٍ وَرَأَيْتُ
 رَجُلًا وَرَجُلًا وَفَرَدْتُ بِرَجُلٍ وَرَجُلًا جمع مؤنث که بالف و تاست در
 حالت رفع بضمه و در نصب و جر بکسره معرب شود نحو جَاءَنِي مُسْلِمَاتٌ وَ
 رَأَيْتُ مُسْلِمَاتٍ وَفَرَدْتُ بِمُسْلِمَاتٍ أَخُوكَ وَأَبُوكَ وَحَمُوكَ
 وَهَنُوكَ وَفُوكَ وَذُو مَالٍ که مضمر و مضاف بسومی یا می مستکلم نباشد معرب
 شوند در حالت رفع بواو و در نصب بالف و در جر با نحو جَاءَنِي أَخُوكَ
 وَرَأَيْتُ أَخَاكَ وَفَرَدْتُ بِأَخِيكَ و علی هذا القياس بواقی تشبیه مطلقاً و
 لفظ کلا و کلتا که مضاف بسومی ضمیر باشد و لفظ ایشان معرب شود در رفع بالف
 و در نصب جر بیا که قبلش مفتوح بود نحو جَاءَنِي رَجُلَانِ وَكِلَاهُمَا وَرَأَيْتُ
 رَجُلَيْنِ وَكِلَيْهِمَا وَرَأَيْتُ رَجُلَيْنِ وَفَرَدْتُ بِرَجُلَيْنِ وَكِلَيْهِمَا وَ
 رَأَيْتُ رَجُلَيْنِ وَوَقَيْتُكَ لَفْظُ كَلَامِ مضاف بود بسومی اسم ظاهر آنوقت بالف باشد در هر دو حالت
 و اعراب در تقدیری بود جمع مذکر که بواو و نون باشد و لفظ الودعشرون عشر
 شوند بواو و در رفع و بیا که قبلش کسور بود در نصب جر نحو جَاءَنِي مُسْلِمُونَ
 وَالْأُمَمَالُ وَعِشْرُونَ وَرَأَيْتُ مُسْلِمِينَ وَأَلِي مَالٍ وَعِشْرِينَ وَفَرَدْتُ
 بِمُسْلِمِينَ وَأَلِي مَالٍ وَعِشْرِينَ و بعضی جا از همین اقسام اعراب تقدیری باشد
 چنانکه اظهارش متذکر بود نحو عَصَاوُ بِأَثْمَلٍ بَدُو نَحْوُ قَاضٍ رَفْعًا وَجَرًا وَشَلَّحًا
 رَفْعًا وَاسْمٌ غَيْرُ مُنْصَرَفٍ آنکه در دو سبب بود از اسباب منع صرف خواه یک سبب
 که قائم مقام دو سبب باشد و آن جمع است و هر دو بالف تانیث و آن در حالت
 رفع

مضموم باشد بلا تنوین و در نصب و جر مفتوح بلا تنوین و حکم او اینست که کسره تنوین
 در و نیاید و در ضرورت شعر و رعایت تناسب آنرا منصرف نمودن هم رواست
 اَعْدَدِ ذِكْرَ كَعْمَانَ كَمَا لَانَ ذِكْرُهُ وَ نَحْوُ سَلَا سِلَا وَ اَخْلَا لَا وَ اَنْ نَسِبَ اَنْزِلُ
 عدل یعنی خارج شدن از صیغه اصلیه خود بسوی دیگر که قاعده مقتضی آن نباشد تحقیقاً
 مثل ثَلَاثٌ وَ مَثَلَةٌ وَ اَخْرُوجُ جَمْعٌ بِاَقْدَرٍ اَخْرُوجُ وَ نُرْفَعُ بِاَدْوَانِثِ که
 بر جمع مؤنث فعل تفضیل که بر وزن اَنْزِلُ باشد ضرورتیست که غیر منصرف شود بلکه
 اگر در علت منع صرف یافته شود پس ضَرْبٌ مَنْصُوفٌ بود و نیز باید دانست که اَخْرُوجُ
 معدول است از اَلَا اَخْرُوجُ جمع یا از اَخْرُوجُ که صیغه واحد مذکر است زیرا که در
 تفضیل مستعمل بمن تانیث و تشبیه و جمع نیاید و دوم وصف بشر طبعیه اصل و ش
 برای وصفیت بود اگر چه در استعمال اسمیت بر و غالب شده باشد پس اَرْبَعٌ
 در مَرْزُوقٌ بِرَبْوَةٍ اَرْبَعٌ مَنْصُوفٌ شد چه در اصل برای مراتب چهار موضوع است
 نه برای وصف و او دهم غیر منصرف شد چه در اصل برای وصف است اگر چه در
 استعمال اسم قدیم سوم تانیث و آن سه قسم است تانیث لفظی بالتمام سبب منع
 صرف میشود بشرط علمیت نحو حَلِیَّةٌ وَ معنوی نیز بشرط علمیت پس اگر ثلاثی ساکن الاو
 باشد غیر اجمعی صرف او جاز است با وجود دو سبب بحبت خفت مثل هِنْدٌ وَ اَلَا مَرْزُوقٌ
 او جاز نیست مثل زَيْنَبٌ وَ سَقَرٌ وَ مَاءٌ وَ جُودٌ اما تانیث بلف مقصوره و
 معدوده مثل مَحْبِلٌ وَ حَمْرَاءٌ پس صرف او ممنوع است چه آن قائم مقام در سبب اول
 تانیث دوم لزوم آن چهارم معرفه و آن چند قسم است و سبب منع صرف از آن علم
 و جمع نشود بمراد و وصف بجمع بشرط علمیت در عجم و زیادت بر سه حرف مثل اَرْبَعٌ

یا تارة فی متحرک الی اوسط نحو مشق پس فونج بسبب سکون اوسط و کجایم بسبب سبب
علیقت در عجم منصرف شدند ششم جمع و آن نیز چند قسم است و سبب منع صرف
از این صیغه منتفی المجموع است که مفاعل و مفاعیل بوزن صوری باشد و تسبیل
تای تائیت نکند پس صَبَا قِلَّةٌ وَ قَوَارِزَةٌ منصرف شدند چه تسبیل تایی کنند
این هم قائم مقام دو سبب است یکی جمعیت دوم انتهای جمعیت چه صیغه منتفی المجموع
را جمع تکسیر نیاید ششم ترکیب بشرطیکه علم باشد و اضافت و اسناد در و نبود مثل
بَعْلَبَكَّ پس عبد الله منصرف شد و تَابَطْ شَرَّ اَبْنِی هَشْمِ الْف و نون زائد آن
اگر در اسم باشد پس علمیت شرط است مثل عِمْرَانَ وَ عَثْمَانَ و از جهت سَعْدَانَ
اسم نبت منصرف شد و اگر در صفت باشد پس شرط است نبودن مؤنث او فعلا ت
مثل سَلْوَان و از جهت نَدَان منصرف شد برای وجود نَدَانَةٌ و بعضی گویند
وجود فعلی شرط است و از جهت رَحْمَن را منصرف خوانند بهم وزن فَعْل و آن اگر
بفعل مختص نباشد پس ضرورت که در اول ادغی از حروف اَتین باشد و تایی
تائیت درو نیاید مثل اَمْرٍ وَ لَشْكَرٍ وَ كَغَلِبٍ وَ نَحْجَبِی و از جهت منصرف شد
بجمله چه نَاقَةٌ یَعْمَلُکُمْ هَمِّی آید و اگر مختص بفعل باشد پس شرط است که در اسم نیاید
مگر بنقل از صیغه فعل نحو شَمْرٍ وَ ضَرِبٍ فائده باید دانست بر آن سبب که
علیقت در آن شرط است در وقت نکره کردن بدون سبب خواهد ماند و منصرف خواهد شد
و هر چه در آن علمیت شرط است لیکن جمع شده در وقت نکره کردن بر یک سبب
خواهد ماند پس نیز منصرف خواهد شد و هر غیر منصرف که مضارع شود یا بر وزن
لام تعریف آید کسره تسبیل کند نحو مَرْتَبٌ بِالْحَمْدِ وَ اَحْمَدٌ کَوْنُهُ

آن اختلاف است **فصل** کلام آنرا گویند که هناد در و مقصود بالذات باشد سکوت
 برونیک بود و جمله عبارت است از فعل و فاعل نحو قام زيد یا مبتدا و خبر نحو زيد
 قائم و آنچه بهتر است این باشد نحو ضرب اللص و آقامه الزيدان و ممان
 زيد قائما و ظننته قائما اعم ازین که سکوت برونیک باشد یا نه پس جمله
 اعم است و کلام انصر صاحب معنی گوید همین صواب است و از جهت میگویند جمله اشتر
 و جمله اجواب و جمله الصلة و حال آنکه هر یک کلام نیست چه سکوت برین محسب نیست
فصل جمله رجب چهار قسم است اسمیه که صدر آن اسم بود نحو زيد قائم و هیهات زید
 و قائم الزيدان نزد انش و کوفیان و فعلیه که صدر آن فعل بود نحو قام زيد
 و ضرب اللص و کان زيدا قائما و ظننته قائما و يقوم زيد و قسم
 و ظرفیه که مصدر نظرت یا مجرور باشد نحو عندك زيد و آفي الدار زيد
 و فتنیکه زید فاعل برای ظرف گفته شود و زید مبتدا و خبرش استقر یا و جید و مانند
 محذوف نباشد صاحب معنی گوید که صواب اینست که این فعلیه بود چه ظرف اکثر
 مقدر فعل میشود معنی نماید که مراد از صدر جمله سئذ و سئذ الیه است پس اعتبار است
 اگر مقدم شود غیر این هر دو از قسم حروف و ظروف و غیره نحو عندك قام
 زيد و في الدار قام و لعل اياك مطلق و ما زيد قائما پس هر دو
 اول فعلیه و هر دو اخیر اسمیه اند و جمله مشرطیه آنکه دو جمله فعلیه یا اسمیه مثلا
 برابطه شرط مرتبط شدن یک جمله گردد و خوبان چشتنی اگر منتك **فصل**
 جمله باز بر دو گونه است صغری نحو زيد قائم و کبری نحو زيد ابوة قائم
 و زيد قائم ابوة و گاهی یک جمله صغری و کسبه بر دو میآید و عبارت

غم زید ابوه علامه منطلق پس این کل کلام جمله کبری است و علامه منطلق صخر
 و ابوه علامه منطلق کس باعتبار غلام منطلق و صغری باعتبار کل کلام تصریح کرده با
ساختنی فصل جمله کبری دو قسم است ذات و همین و ذات و چه ذات و همین
 صدرش اسمیه و آخرش فعلیه بود و بالعکس نحو زید یقوم ابوه و ظننت زید
 ابوه قائم و ذات وجه آنکه اول و آخرش اسمیه باشد یا فعلیه نحو زید ابوه قائم
و ظننت زید یقوم ابوه فصل بدانکه مبتدا و خبر هر دو مرفوع باشند نحو زید
 قائم و عامل در مبتدا و خبر ابتداست یعنی مجرد بودن اسم از حوال لفظیه تا بسوی اوستی
 نسبت کرده شود یا اوستی شی دیگر نسبت کرده شود پس مبتدا و خبر هر دو مرفوع اند از
 ابتدا و آن عامل است در هر دو زرد صبریان و بعضی گویند مبتدا عامل است در خبر و بعضی گویند
 مبتدا در خبر و خبر در مبتدا و اصل اینست که مبتدا معرفه باشد و مقدم از خبر و گاهی نکره نیز مبتدا
 افتد و قسماً از وفایده نام حاصل شود نحو و کعبه منی من خیر من مشرف و گاهی
 مؤخر هم شود از خبر نحو فی الدار زید و این ابوک و در خبر اصل اینست که نکره باشد
 و مؤخر مبتدا و گاهی معرفه باشد نحو محمد بنی لنا و آدم ابونا و گاهی مقدم نیز شود
 فی الدار زید و این ابوک و جائزست که برای یک مبتدا چند خبر باشد چون عطف نحو
 زید شاعر و کاتب عالم که یوم جواد خواه بعطت نحو زید حاکم و عادل
 و زاهد و گاهی خبر اول باشد همه خواه فعلیه خواه ظرفیه چنانچه گذشت **فصل** فاعل
 آنرا گویند که فعل یا شبه فعل مثل اسم فاعل و خبره با و قائم شود صادر شود یا نه نحو ضرب
 زید و طال عمر و تقدیم فاعل بر فعل هیچ وجه جائز نیست و فعل رفع میکند فاعل را
 و اصل زرد اینست که متصل بدون فصل از فعل واقع شود نحو ضرب زید و عمر را

جمله کبری است و علامه منطلق صخر
 و ابوه علامه منطلق کس باعتبار غلام منطلق و صغری باعتبار کل کلام تصریح کرده با
 ساختنی فصل جمله کبری دو قسم است ذات و همین و ذات و چه ذات و همین
 صدرش اسمیه و آخرش فعلیه بود و بالعکس نحو زید یقوم ابوه و ظننت زید
 ابوه قائم و ذات وجه آنکه اول و آخرش اسمیه باشد یا فعلیه نحو زید ابوه قائم
 و ظننت زید یقوم ابوه بدانکه مبتدا و خبر هر دو مرفوع باشند نحو زید
 قائم و عامل در مبتدا و خبر ابتداست یعنی مجرد بودن اسم از حوال لفظیه تا بسوی اوستی
 نسبت کرده شود یا اوستی شی دیگر نسبت کرده شود پس مبتدا و خبر هر دو مرفوع اند از
 ابتدا و آن عامل است در هر دو زرد صبریان و بعضی گویند مبتدا عامل است در خبر و بعضی گویند
 مبتدا در خبر و خبر در مبتدا و اصل اینست که مبتدا معرفه باشد و مقدم از خبر و گاهی نکره نیز مبتدا
 افتد و قسماً از وفایده نام حاصل شود نحو و کعبه منی من خیر من مشرف و گاهی
 مؤخر هم شود از خبر نحو فی الدار زید و این ابوک و در خبر اصل اینست که نکره باشد
 و مؤخر مبتدا و گاهی معرفه باشد نحو محمد بنی لنا و آدم ابونا و گاهی مقدم نیز شود
 فی الدار زید و این ابوک و جائزست که برای یک مبتدا چند خبر باشد چون عطف نحو
 زید شاعر و کاتب عالم که یوم جواد خواه بعطت نحو زید حاکم و عادل
 و زاهد و گاهی خبر اول باشد همه خواه فعلیه خواه ظرفیه چنانچه گذشت فصل فاعل
 آنرا گویند که فعل یا شبه فعل مثل اسم فاعل و خبره با و قائم شود صادر شود یا نه نحو ضرب
 زید و طال عمر و تقدیم فاعل بر فعل هیچ وجه جائز نیست و فعل رفع میکند فاعل را
 و اصل زرد اینست که متصل بدون فصل از فعل واقع شود نحو ضرب زید و عمر را

و گاهی بفصل نحو ضَرَبْتُكَ زَيْدًا و اگر اعراب و قرینه در فاعل و مفعول لفظاً و معنی
 نباشد واجب است تقدیم فاعل بر مفعول بحسب امتیاز نحو ضَرَبْتُكَ مُحَمَّدًا عَلِيًّا عِلِّيًّا عَزِيمًا
 اگر فاعل ضمیر متصل باشد مثل ضَرَبْتُكَ و مانند آن و گاهی فعل السبب قرینه عزت
 میکنند مثل زَيْدًا و متبکیه کسی بگوید مَن قَامَ و گاهی هر دو حذفند شوز مثل نَعَمَ
 در جواب آقا زَيْدًا پس محذوف است از اینجا قَامَ زید و قائم است مقام آن نعیم
فصل مفعول الم یسم فاعله مفعول است که فاعل فعل آن حذف کرده شود و قائم کرده شود
 آن مقام فاعلش شرط حذف فاعل و اقامت مفعول مقام آن هست که معروف را تغییر داد
 مجهول کنند مثلاً فعل باضی و مضارع معروف را بسوی فعل باضی و مضارع مجهول و اسم فاعل
 را بسوی اسم مفعول و بعضی جا اسم تفضیل هم معنی مفعول آید پس آن هم مفعول الم یسم
 میخواهد نحو ضَرَبْتُكَ زَيْدًا و ضَرَبْتُكَ عَمْرًا و مَضْرُوبًا عَلَامَهُمَا و أَحَدُهُمَا
فصل مفعول مطلق منصوب میباشد از فعل و آن مصدر فعلی را گویند
 که بفاعل خود قائم باشد و قبل مصدر خود مذکور بود و اتحاد لفظ فعل با مصدر معروفی نیست
 بگردد معنی وحدت کافیت نحو ضَرَبْتُكَ ضَرْبًا و قَعَدْتُكَ جُلُوسًا و مفعول مطلق گاهی
 برای تاکید آید نحو جَلَسْتُكَ جُلُوسًا و گاهی برای عدد و نحو جَلَسْتُكَ جَلَسَةً یعنی یکبار
 برای نوع و نحو جَلَسْتُكَ جَلَسَةً بکسر جیم **فصل** مفعول به آنرا گویند که بر فعل فاعل
 واقع شود نحو ضَرَبْتُكَ زَيْدًا و گاهی بر فعل خود مقدم شود نحو اللَّهُ أَعْبُدُ و وَجْهَهُ
 الْحَبِيبِ أَمَّنِّي پوشیده نماز که بناوی هم مفعول به میباشد برای فعل محذوف
 یعنی ادعو پس معنی یا زید ادعو زید یا باشد ادعو را حذف کردند و یا را مقام آن قائم
 کردند پس نزد سیبویه ناصب زید ادعو است و نزد میر و حرف نداء بحسب اینکه قائم